

شناخت پدیده‌ی بلوغ و تغییرات کودکان در این پروسه!

(سفنی با بزرگ ترها)

گفت و گویی با دکتر وحید رواندوست

سوسن بهار: دکتر وحید با سلام و تشکر از وقتی که در اختیار «داروگ» گذاشتید! شخصا و به عنوان یک مادر، سال هاست که نوشته‌ها و سخنرانی‌های شما را دنبال می‌کنم. تعریفی که از شما در ذهن من وجود دارد، با توجه به پیشینه‌ی تعاریف سنتی از روانشناسی و روانکاوی، روانشناس خلاف جریان است. خواهش اول من از شما اینست، که به اختصار تحولات انسان، از بدو تولد تا زمان بلوغ، را برای خوانندگان نشریه شرح دهید.

وحید رواندوست: تشکر می‌کنم. موضوع همان طور که خودتان هم اشاره کردید، این است که من با سایر کسانی که با مسایل روانشناسی سر و کار دارند تا حدودی متفاوت هستم. من نگاه‌های مشخص سوسیالیستی را در ارتباط با روان آدمی می‌بینم و بدون بررسی کردن مقولات روانی انسان و مشخصا کودکان در رابطه با شرایط بیرونی، اساسا نمی‌توانم نظری داشته باشم. لذا آن چه هم که در این بحث به آن خواهیم پرداخت، در ارتباط تنگاتنگ با مقولات و فاکت‌های عینی جامعه است.

راجع به تحولات صحبت کردید. من اگر بخواهم به صورت یک تاریخچه‌ی خیلی کوتاه از این تحولات صحبت کنم، باید از کسانی که از ۱۹۴۰ به این طرف در این زمینه کار کرده‌اند، اسم ببرم. من می‌گویم از ۱۹۴۰، برای این که کارهای علمی‌شان، و حتی کارهای تجربی‌شان، بعد از این سال صورت گرفته است. البته قبل از جنگ هم کارهایی صورت گرفته، ولی عموما از سال‌های ۴۰ و ۴۵ شروع شده است. یکی از این‌ها، موريس دوبس و یکی هم طبیعتا پیازه هست. لئوتی لیف را به عنوان یک روانشناس بسیار بسیار حقیقت گرا در زمینه‌ی کودکان می‌شناسم، که تحولات اجتماعی آنان را بررسی کرده و در عین حال از مسایل روانی‌شان غافل نبوده. اما قبل از او توصیه می‌کنم مثلا ویگو تسکی را بخوانید، که در ارتباط با تحولات ذهنی کودک یک گفت و گوی خیلی طولانی

با پیازه (به صورت رد و بدل کردن نوشته‌ها) در دهه‌ی ۳۰ داشته است. طبیعتا کسان دیگری هم هستند. از متاخرین مثل: مارگارتا مالر و وینی کوت، که این‌ها خیلی خوبند. خواندن آثار پداگوگی و روانشناسی این نویسندگان باعث می‌شود، که علاوه بر آگاهی از نظریات شان بتوان به نقد هر دو گروه پرداخت. ذکر این مقدمه، به این دلیل است که بگویم آن چیزی که من در ادامه خواهم گفت، عصاره‌ای است از تمام این نظرات به انضمام تجارب نسبتا طولانی (در حدود بیست سال) خودم به عنوان کسی که با خانواده و مشخصا کودک زیاد کار می‌کنم.

ببینید، ما از بدو تولدمان یعنی از بدوی که نآودان عصبی در واقع تشکیل می‌شود و در طول دوره‌ای که بعد از آن سلول‌ها تکثیر می‌شوند، یک سیستم عالی عصبی داریم و به مدد این سیستم عالی شروع به رشد می‌کنیم. یعنی این رشد "سیستم‌های عصبی ما" در دوره‌ی جنینی تکوین پیدا می‌کند. در دوران جنینی از حدودهای مشخصی، ما صدهای بیرون را می‌شنویم و نسبت به آن عکس‌العمل نشان می‌دهیم. و یا مثلا تغییرات روانی که مادر پیدا می‌کند، روی سیستم عصبی ما تاثیرات خاص خودش را می‌گذارد.

سوسن بهار: به نظر من، در گفت و گوی امروز خوبست که از حدود تولد شروع کنید و تحولات تا حدود هجده سالگی را توضیح بدهید.

وحید رواندوست: اگر بخواهیم در این حدود سنی بررسی کنیم، باید گفت که ما از دوره‌های تحولی بسیار عجیب و غریبی می‌گذریم. عجیب و غریب از این نظر که گاهی اوقات تحولات روانی ما با واقعیات بیرونی منطبق می‌شود و بعضی وقت‌ها با واقعیات بیرونی "منطبق‌اش می‌کنند"، که اکثرا این طور هست. یک زمان هست که تحولات دوران کودکی به خصوص تحولاتی است، که حد و مرز آن را ما به عنوان آدم‌هایی که بزرگ شده‌ایم و ساختار خاصی پیدا نموده‌ایم، نمی‌توانیم درک کنیم و آن‌ها را عجیب و غریب تلقی می‌کنیم. مسایل عمده در تحولات کودک، یکی شرایط به اصطلاح فردی کودک هست. مثلا این که آیا سیستم‌های عصبی‌اش خوب کار می‌کنند یا نه؟ (کودکی که دچار "سندرم دان" یا اصطلاحا "منگولیس" هست، اختلال روی کروموزم ۲۱ یا ۱۵ یا ۱۳ دارد. یا بچه‌ای که دچار اختلالاتی است، که زمینه‌ی ژنتیک یا غیرژنتیک دارد یا بچه‌ای که به هر دلیل نمی‌تواند در ارتباط تنگاتنگ با محیط پیرامونش قرار بگیرد، طبیعی است که نوع خاصی از رشد را پیدا می‌کند، که آن را شاید در یک گفتار دیگر بررسی کنیم.) و دیگری شرایط اجتماعی.

اگر بخواهیم در حد نرمال بررسی کنیم. در حد بچه‌هایی که با توانمندی مشخص نسبتا خوب جسمی و ذهنی رشد می‌کنند، آن وقت تازه شرایط بیرونی مطرح می‌شود. یعنی شرایط بیرونی، به عنوان یکی از اساسی‌ترین زمینه‌های رشد مطرح می‌شود. شرایط بیرونی، همان طور که خودتان هم می‌دانید، مجموعه‌ی عوامل و شرایطی است که در سراسر دنیا

برای کودکان وجود دارد. این شرایط، متأسفانه به دلیلی که چند سطر دیگر به آن خواهیم پرداخت، شرایط خفقان‌آوری است.

تصور نکنید که فقط بچه‌ای که مثلاً در "ایلام" و "پشت کوه" به دنیا می‌آید و آنجا تحت شرایط فرهنگی فقیری بزرگ می‌شود، دچار فشارهای خاص پیرامونی است. نه، بچه‌ای که در ماساچوست هم بزرگ می‌شود، حتی بچه‌ای که در همین استکهلم خودمان هم به عنوان یکی از پیشرفته‌ترین جوامع در زمینه‌ی حقوق کودکان در دنیا رشد می‌کند، دارای شرایط نامتعادل و ناهمگونی است. نتیجه‌ی این شرایط ناهمگون، یک رشد ناهمگون هم هست. در بطن تمامی این جوامع، تحولاتی در کودک رخ می‌دهد که تحولاتی اجتماعی و روانی هستند. دقت کنید، که من بر بُعد اجتماعی تکیه بیشتری دارم. به نظر من، این تغییرات اول اجتماعی‌اند و بعداً تجلی خاص روانی خودشان را پیدا می‌کنند.

این شرایطی که گفتم، بر روی این تحولات تأثیر می‌گذارند و این تحولات را طوری پیش می‌برند، که ما می‌خواهیم. یعنی بچه‌ی ما طی تحولات رشدش، "آنی" می‌شود که ما می‌خواهیم. ما می‌خواهیم که مثلاً این یا آن بشود، این فرم یا آن فرم بشود. این ساختار خاص را ما به کودک تحمیل می‌کنیم. یعنی پروسه‌ی رشدش را ما تعیین می‌کنیم. در نتیجه ما اولین گام را به صورت یک اندیشه‌ی خودمحو‌رانه به بچه تزریق می‌کنیم. ما همه چیز را به بچه می‌دهیم. به عبارت دیگر، ما دایعه‌ی این را داریم که باید از بچه مراقبت بکنیم. این دایعه، این حق ما که باید از بچه به لحاظ فیزیکی مراقبت بکنیم، سبب می‌شود که دخالت‌های خاص اجتماعی و روانی خودمان را در ساختار فکری بچه اعمال کنیم.

سوسن بهار: فکر نمی‌کنید این مساله‌ی بسیار مهمی است و باید درباره‌ی آن بیشتر

توضیح داد. مثلاً تحولات ذهنی خود کودک در این میان چه نقشی دارد؟

وحید رواندوست: برای این که بتوانم این حرفم را بشکافم، ناگزیر هستم که تحولات ذهنی قبل و بعد از دو سالگی را توضیح بدهم. آن چه که می‌خواهم در این مورد بگویم، مساله‌ی تحولات ذهنی از تولد تا شش سالگی است. مسلماً در وقت‌های بعدی به پس از آن هم خواهیم رسید. اما تا حدود دو سالگی، اصطلاحاً منحنی‌های تفکر و تکلم درهم یکی نشده‌اند و بعد از دو سالگی هست، که این منحنی‌های تحولات ذهنی و کلامی - هم به عقیده‌ی ویگوتسکی و هم پیازه - درهم ادغام می‌شوند. و بعد از آن "فکر زبانی، گفتاری و گفتار، اندیشه‌ای" می‌شود. (این خیلی مهم است و باید به آن توجه کرد.) از این به بعد هست، که بچه می‌تواند توسط تفکر سمبلیک - که عمدتاً در بازی و گفتارش، و بعد از مدتی در نقاشی‌اش هم - تجلی می‌کند، خودش را بیان کند. تا قبل از دو سالگی هم مسلم است که بچه قدرت بیان دارد، منتهی دانش ما برای درک ارتباطاتی که او با ما می‌گیرد، کم هست. اما از دو سالگی به بعد، برای ما این امکان وجود دارد که رشد وی را تحلیل کنیم. حالا ممکن است شما ایراد بگیرید، که خوب این دو سال چی شد؟ من می‌گویم که این

دو سال ما هر سازی که دلمان می‌خواهد می‌زنیم و بچه را مجبور می‌کنیم، که به آن ساز برقصد. یعنی در واقع ما ساختار خاص خودمان را طی آن دو سال به بچه داده‌ایم. تمامی مسایل و مشکلات خاص روانی و اجتماعی، و حتی سکسوال خودمان را به بچه منتقل کرده‌ایم. و حالا، از دو سالگی به بعد، از طریق دیگری به این کار ادامه می‌دهیم. می‌بینیم که بچه توانمندی ارتباط اجتماعی وسیع تری دارد، ما هم ارتباطات خودمان را وسیع تر به وی منتقل می‌کنیم. از طریق پدر و مادر و یا اصطلاحاً "عوامل رشد دهی اجتماعی". (در جوامع سنتی، پدر و مادر تقریباً تنها عوامل رشد دهی اجتماعی هستند، چیزی که من در حال تحقیق در مورد آن هستم.) ما در واقع توسط این رشد دهی اجتماعی، سعی می‌کنیم که زمینه‌های فرهنگی خودمان را به بچه منتقل کنیم. بنابراین، دقت کنید وقتی که تحولات کودک در حال صورت گرفتن است، ما به صورت عمودی - "ورتیکال" - داریم به بچه یک سری عواملی را می‌دهیم، یعنی تحمیل می‌کنیم. در حدود دو سالگی هست، که بچه از طریق بازی کردن شروع می‌کند به نوعی "فرهنگ" ساختن. قبلاً هم ممکن است فرهنگ بسازد، ولی ما - یا حداقل من به عنوان یک محقق - وسیله‌ای برای اندازه‌گیری یا بررسی این را ندارم و یا اگر داشته باشم، خیلی محدود است. اما از دو سالگی به بعد، که کودک شروع به بازی می‌کند، مدعی هستم که کودک یک نوع فرهنگ خاص را در بازی‌هایش ارائه می‌دهد.

این فرهنگی که کودک ارائه می‌دهد، نوعی دهن کجی به فرهنگی است که به وی تحمیل شده است. مثلاً به صورت بازی‌هایی، که به آن بازی سمبلیک یا بازی کلکتیو فانتزی می‌گویند. (این نظر خانم محقق است به نام Om، که کودک شروع به ارائه‌ی نوعی فرهنگ می‌کند.) اما چرا به آن فرهنگ می‌گوئیم؟ برای این که یک طریق زندگی در جمع است. در بازی‌های جمعی که قرار می‌گیرد (البته وقتی که تنها هم هست این کار را می‌کند، اما در جمع بهتر آشکار است)، نشان می‌دهد که به چه ترتیب این فرهنگ را می‌زایاند. این فرهنگ، درست است که می‌تواند زمینه‌های مشترکی با واقعیات بیرونی داشته باشد، اما خیلی جاهایش هم در واقع با آن جور در نمی‌آید. این در واقع یک فانتزی الکی نیست. فانتزی می‌کند، که فرهنگ را ایجاد کرده باشد. ببینید فرق است بین این که مثلاً من روپایی بزدم با توپ که روپایم خوب بشود، یا این که روپایی بزدم که فوتبالم خوب بشود. کودک در واقع فرهنگی را ارائه می‌دهد، به خاطر این که سیستم تفکرش، سیستمی اجتماعی است و نتیجه‌ی یک سیستم تفکر اجتماعی هم الزاماً اجتماعی است.

سوسن بهار: می‌خواهید بگوئید که ما، پدر و مادرها، با تفکر اجتماعی خاص خودمان می‌آئیم و جلوی تفکرات اجتماعی کودک را می‌گیریم و می‌خواهیم از او "آنی" بسازیم که طبق میل خودمان است، ولی او مقاومت می‌کند و فرهنگ خود را می‌سازد؟
وحید رواندوست: ببینید، کودک فرهنگی را می‌زایاند که نتیجه‌ی زیست اجتماعی اوست.

این فرهنگ، جنبه‌های خاص روانکاوانه هم دارد، که در صورت پرداختن به آن از بحث دور می‌شویم. این جنبه‌ها در واقع نتیجه‌ی احتیاجات آن کودک هست. کدام احتیاجات؟ آن احتیاجاتی که مثلاً بر آورده نمی‌شوند و یا فشارهایی که از جانب اطرافیان به او وارد می‌آیند و او در مقابل شان فرهنگ جدیدی می‌سازد. این فرهنگ جدید را کجا می‌تواند متجلی کند؟ در جمع بچه‌ها. خوب حالا این فرهنگ را ایجاد می‌کند، اما این فرهنگ دیری نمی‌پاید. حتی در همان پروسه‌ی بازی، ما به عنوان مربیان کودک سرکوبش می‌کنیم. و یا این که به عنوان پدر و مادر آن را "نهی" می‌کنیم و اگر در همان لحظه هم نهی نکنیم، ما اندیشه‌هایی داریم که منجر به نهی آن خواهند شد. آخر ببینید ما در یک آتمسفر دو و یا سه یا چهار یا پنج بُعدی زندگی می‌کنیم، اما بچه در یک آتمسفر همه بُعدی زندگی می‌کند. آنجا دیگر صحبت یک و دو و سه و چهار و پنج نیست. ما با این چندتا شاخص محدودمان، فرهنگ او را سرکوب می‌کنیم و از بین می‌بریم. این نخستین گام در از میان برداشتن اندیشه‌های متحول اجتماعی کودک هست، که تا به حال کمتر کسی به آن توجه کرده و مخلص توجه خاصی به آن دارم. یعنی بین دو سالگی تا حدود شش سالگی. (خواهم گفت که در شش سالگی بچه‌ها چه "کلکی" به ما می‌زنند که البته کلک نیست، این را به عنوان شوخی تلقی کنید).

سوسن بهار: فکر می‌کنم بهتر است در ادامه‌ی صحبت قبلی، از اندیشه‌ها و فرهنگ خاص کودکان و طرز برخورد بزرگ‌ترها به آن، شروع کنیم.

وحید رواندوست: بله، بچه دارای اندیشه‌های عجیب و غریبی است. اندیشه‌ها و فرهنگ خاصی، که ما به آن فرهنگ بچگانه می‌گوئیم. در حالی که چنین نیست، پاسخی به ضرورت‌هاست که اصطلاحاً به آن یک "دیسکورس"، سیستمی از گفتار که سیستم‌های دیگر را نفی می‌کند، می‌گویند. یک تفکر و گفتار متفاوت راجع به پدیده‌های پیرامونی. بچه پدیده‌ی بیرونی را می‌گیرد و به آن می‌اندیشد و این نتیجه‌ی تفکر اوست. ولی ما این نتیجه‌ی تفکر او را بمباران سیستماتیک می‌کنیم و نمی‌گذاریم فکر بکنند. به او می‌گوئیم: "آگه این طوری فکر کنی، خل می‌شی". نه، او خل نیست، ما محدود هستیم. البته همین مساله را بعد در مورد اختلالات و "ضربه‌های روانی" بزرگ سالان هم می‌بینیم. بنابراین، دقت کنید که اولین بمباران کجا صورت می‌گیرد. در حدود شش سالگی، بچه‌ها درک می‌کنند که استفاده کردن از آن نوع فرهنگ - که توضیح دادم - برایشان مقرون به صرفه نیست و در نتیجه، آن را مخفی می‌کنند. از قوانین جاری یا قوانین اجتماعی محیطی استفاده می‌کنند و ما فکر می‌کنیم که بازی‌های شان با قاعده شده است. البته درست است که با قاعده شده، ولی این در اثر فشارهایی است که ما به آن‌ها وارد آورده‌ایم.

همین بچه وقتی که می‌خواهد و آنجا که فشار نیست، باز به فانتزی پناه می‌برد. حتی خود ما هم همین طور هستیم. برای این که قوانین جاری دیگر در آنجا نیست و یا ما حذف

کرده‌ایم. با رسیدن بچه به سن دبستانی، ما این محدودیت را باز هم بیشتر می‌کنیم و تا می‌توانیم تحت قوانینی که داریم - مدون و غیر مدون - بچه‌ها را زیر بمباران می‌گیریم. بمباران پشت بمباران، و بنابراین نتیجه می‌شود این که: بچه از یک طرف از صبح تا شب ریشه‌اش در دنیای دیگری است، همان دنیایی که گفتیم، و از طرف دیگر هم سر در واقعیت تحمیل شده از جانب ما دارد. موجودی که ما می‌خواهیم به عنوان نوجوان بررسی کنیم، نتیجه‌ی چنین فشارها و تحمیل‌هایی است.

فرقی هم ندارد که کجا متولد شده، خواه در آن سر دنیا و خواه در اینجا. البته در بعضی کشورها نظیر ایران و ممالک اسلامی دیگر، کودکان تحت فشارهای چندگانه‌ای قرار دارند. مثلاً اگر تو دختر باشی، تازه وقتی که به حدود پنج و شش سالگی می‌رسی و هنوز سرکوب‌های فرهنگ کودکانه‌ات تمام نشده، بمباران‌های مضاعف بیرونی هم از جانب قوانین اسلامی شروع می‌شود. تو را چنان اخته می‌کنند، که دیگر به هیچ وجه نتوانی فکر بکنی. خط و نشان‌هایی که برایت می‌کشند، در حد تحمل‌گرده‌های تو نیست. خط و نشان‌های وحشتناکی نظیر: شلاق زدن و... که عملی‌اش هم می‌کنند.

سوسن بهار: این بمبارانی که شما اسم می‌برید، در تناقض با سرشت کودکان، البته اگر مجاز باشیم اینجا از واژه‌ی سرشت استفاده کنیم، قرار می‌گیرد. آیا می‌توان گفت که بچه‌ها پاکیزه‌ترند، یک سرشت پاک انسانی دارند که آلوده نشده است؟ و این که سرشت کودک، تمایل به همکاری و زندگی جمعی دارد و می‌خواهد از قوانین محدود روزانه، حالا قانون بابا و مامان و مدرسه و جامعه، فرار کند و در تخیل خودش زور و سوپرمن و سیندرلایی است که به دیگران کمک می‌کند؟ البته بچه‌ها قهرمانان شررات هم دارند و این طور نیست که همیشه بخواهند مهربان و کمک‌کننده باشند. آیا می‌شود به ذات طبیعی انسانی قائل بود؟

وحید رواندوست: من نتیجه‌ی تجارب خودم را، به عنوان کسی که به دقت و واقعا با موچین مسایل را بررسی می‌کنم، می‌گویم. من در هیچ کدام از پروسه‌های بازی کودکان، هیچ اثری از مثلاً راسیسم ندیده‌ام. دیده‌ام بر سر قدرت چطور با هم مبارزه می‌کنند، اما باز برای همان قدرت هم من یک تعریف دیگری دارم و نمی‌خواهم به آن "قدرت" اطلاق کنم. من از خانم "شوارتسمن"، از "گاروی"، از "ام"، و از "بوی تندایک" اسم می‌برم، که از پروسه‌هایی به اسم "قدرت" صحبت می‌کنند و معتقدند که بچه‌ها در جریان بازی شان می‌خواهند قدرت را بگیرند. اما من می‌گویم اصلاً چنین نیست، اصلاً "قدرت" را نمی‌خواهند بگیرند. آن‌ها یک نوع رقابت بر سر بیان خود در ارتباط با فرهنگ خود ساخته‌شان دارند. یعنی هیچ کدام از آن‌ها انگیزه‌ی رهبر شدن را ندارند. این فرمی است، که ما از آن تحلیل می‌کنیم. در این پروسه، که من مشخصاً آن را به عنوان زمینه‌ای برای بیان خلاقیت فرهنگی می‌دانم، هیچ وقت اثری از قدرت طلبی و یا راسیسم ندیده‌ام. مثلاً این که "چون تو سیاه هستی، من



با تو بازی نمی‌کنم." من دیده‌ام که چطور یک دختر کوچولو به پوست سیاه یک پسر همبازیش دست می‌زد و خیلی هم جنبه‌ی کنجکاوی داشت، ولی هیچ‌گونه اثری از راسیسم در این برخورد وجود نداشت. یا مثلاً در مورد مالکیت، دیده‌ام که دعوا بوده، ولی همیشه توانسته‌اند کم یا بیش و در پروسه‌ی همین فرهنگی که گفتم، به نوعی از توافق بر سر خواسته و یا اصطلاحاً سر دارایی برسند.

اگر که بعدها این احساسات تحت فشارهای پدر یا مادر تبدیل می‌شود به "ماشین من"، "دستکش من" و "خیابان من"، برای این است که ما از نظر ذهنی و یا از نظر ما به ازای

بیرونی کوتاه نمی‌آئیم. "ماشین من"، ماشین من است. و این چیزی است که کودک از ما، بزرگ ترها، می‌آموزد. من هزاران بار ویدیوی فیلم‌هایی را که از بچه‌ها گرفته شده، نگاه کرده‌ام و دیده‌ام که هیچ‌کدام از کودکان چنان احساس عمیقی از این حس مالکیت را نشان نمی‌دهند. اگر هم احساسی به چشم می‌خورد، همان چیزی است که تا قبل از دو سالگی و یا بعد از آن از طرف بزرگ ترها به کودک داده شده است.

در مورد آن سرشت پاکی که شما دنبالش می‌گردید، البته اگر با ترم‌های متافیزیک اشتباه نکنیم، باید بگویم که در واقع ما هیچ‌کدام از ابتدا "اگو سنتریست" به دنیا نیامده‌ایم و این ایده‌ها به ما تحمیل می‌شود. این تحمیل هم هرچه جامعه به لحاظ صنعتی ابتدایی‌تر باشد و دین سالاری در آن قوی‌تر باشد، بیشتر است. اصطلاحاً مَخ بچه‌ها بیشتر خورده می‌شود. در جوامع صنعتی هم که مشخص است، در و دیوار، به انضمام تمامی زمینه‌های مذهبی مانده، این مسایل را تبلیغ می‌کنند.

حالا می‌خواهم به این مساله برسم که بچه‌ی ما، که مورد این بمباران‌ها قرار گرفته، در حدود هفت هشت سالگی متوجه می‌شود بهتر است که از مجموعه‌ی قوانینی که ما داریم، تبعیت نکند. چرا که این طوری زودتر به پاداش می‌رسد. یعنی در واقع ما بچه را "شرطی"

می‌کنیم. این ما هستیم که "پاولوفیسیم"، سگ پاولف، را ایجاد می‌کنیم. ولی اندیشه‌های کودک، اندیشه‌های خلق فرهنگ نوین است. چه محتوایی دارد؟ ممکن است عجیب و غریب باشد، ولی ما باز به بمباران او ادامه می‌دهیم. این بمباران‌ها در حدود هشت تا ده سالگی کودک شدیدتر می‌شود. چرا که آن وقت نه تنها ما، بلکه جامعه هم وظیفه‌ی بمباران او را به عهده می‌گیرد. معلم اینجا وارد کارزار می‌شود، مدیر اینجا وارد کارزار می‌شود، قهرمانان و سمبل‌ها اینجا وارد این بمباران می‌شوند و آن را سنگین و سنگین‌تر می‌کنند. حتی مفاهیمی نظیر "تکلیف" را هم در برخی جاها مطرح می‌کنند.

این نوجوانان رشد می‌کنند و دچار مشکلاتی می‌شوند و ما تازه می‌اندیشیم، که این مشکلات از کجا آمده‌اند؟ در حالی که این، همان مشکلی است که ما به وجود آورده‌ایم. مسایل و مشکلات نوجوانان، که یک روزه خود را نشان نمی‌دهند. این مسایل و مشکلات اجتماعی ما هست، ما که خودمان تحت فشارهای اجتماعی قرار داریم، ما که فراماسیون فکری یا واکنشی خاصی را ترتیب داده‌ایم، که بر روی بچه‌ها تاثیر می‌گذارد. و بعد همین ما شاک می‌شویم و یا از روی ناآگاهی می‌پرسیم، که چه شده؟

حالا برخی از مسایل هم هست، مثل مسایل جنسی ما، که در واقع از دوران کودکی بر بچه‌ها تاثیر می‌گذارند. اما ما در زمان دوازده و سیزده سالگی آن‌ها، تازه اگر روشن فکر باشیم، با صدای بلند آن آموزش‌ها را تکرار می‌کنیم. غافل از این که ما آن‌ها را قبلا به کودک یاد داده‌ایم. یعنی با رفتار خودمان، با جهت گیری‌های مان، آمده‌ایم و در فرهنگ خاص کودک، در زایایی فرهنگ کودک، بر روی بعضی از کومپوننت‌ها - که شامل مسایل جنسی هم می‌شود - تاثیر گذاشته‌ایم. مثلا این که "پایت را بپوشان"، یا "حمام که می‌روی، چنین و چنان کن"، در واقع ما محدودیت ابعاد تفکری جنسی خودمان را بر ابعاد تفکری جنسی کودک در دوران خلاقیت فرهنگی او تحمیل کرده‌ایم.

حالا، ادامه‌ی طرز تفکر کودک (خواهش می‌کنم در این رابطه به فرهنگ خاص کودک دقت کنید و آن را به عنوان زیربنا در نظر داشته باشید، چون در غیر این صورت به تفکر ایندویدوآلیستی خواهیم رسید) می‌تواند وجود داشته باشد، ولی می‌شود از آن انتقاد کرد. آن فرهنگی که کودک دارد، فرهنگی که از طریق بازی‌هایش پیدا کرده و تاثیرات خاص آن را گرفته، اینجا با بنیان‌های تفکر فردی پدر یا مادرش - که خود نماینده‌ی تفکر واپس‌گرایی است، مغایرت پیدا می‌کند. بچه یا نوجوان ما شروع می‌کند به یک نوع مبارزه‌ی چند بعدی با واقعیات بیرونی که پدر و مادر و معلم و مربی و... بر او تحمیل کرده‌اند. بچه دچار تضاد می‌شود، که بالاخره چی، بالاخره تفکرات ناب من در زمینه‌ی فرهنگی که ساخته بودم و می‌توانست نوع دیگری رشد کند، صاحب اعتبار است یا آن چه که پدر و مادر و معلم می‌گویند؟ یا این تجارب جدیدی، که من در اثر معاشرت‌های جدیدم پیدا کرده‌ام؟ چرا که در من نوجوان دوازده و سیزده ساله، تغییرات بیولوژیکی ایجاد شده که این تغییرات بیولوژیک - که مشخصا از تغییرات هورمونی نشات یافته - نیازهای جدیدی

را ایجاد کرده است. این نیازهای جدید به کدام ساز می‌خورند؟ به ساز فرهنگ قبلی بیشتر می‌خورند. یعنی تصورات و فرهنگ ایجاد شده در دوران کودکی، که بر اساس نوعی از آزادی اندیشه در پروسه‌ی بازی‌های کودک شکل گرفته بوده است.

"پیازه" می‌گوید: «بازی، تفکر کودک است» و واقعا هم راست می‌گوید. این فانتزی‌های جنسی‌ای که کودک یافته، رئالیت‌اش را در آنجا بهتر می‌تواند پیدا کند. حالا ما می‌آئیم و به این‌ها قالب می‌زنیم، قالبی که ما می‌خواهیم. دختر باید این‌طور رفتار کند و پسر آن‌طور. بر اساس این قالب هم یک مشت قوانین مدون و غیر مدون دیگر دنبالش می‌گذاریم. یعنی دقیقا سرنیزه را پشت سر بچه می‌گذاریم و اخطار می‌دهیم، که دیگر نمی‌تواند به دوره‌ی قبلی برگردد. اما بچه یواشکی، اگر راستش را بخواهید، برمی‌گردد. تمام خواب‌هایی که ما در دوره‌ی نوجوانی و دوران بزرگ سالی می‌بینیم و محتوای جنسی دارند، در واقع بازگشتی است به تفکرات دوره‌ی فرهنگ سازی ناب کودکی‌مان.

سوسن بهار: پدر و مادرهایی هم هستند، که از این زاویه مواظب بچه‌های شان هستند که می‌خواهند بلایی سرشان نیاید. از ترس این که بچه آلوده نشود، دخالت‌هایی می‌کنند که امیال انسانی بچه‌ها را می‌تواند سرکوب کند. این‌ها خودشان محصول شرایط اجتماعی‌اند و بعضا بدون این که بخواهند، تبدیل به آن سرنیزه‌هایی می‌شوند که شما از آن اسم می‌برید. به این تیپ از پدرها و مادرها که خواهان تحولی در اندیشه‌ی خودشان هستند و واقعا می‌خواهند که به بچه‌های شان کمک کنند، و در عین حال نگرانی‌های کاملا طبیعی نسبت به جامعه دارند، چه باید گفت؟

وحید رواندوست: سؤال شما در مورد پدر و مادرهایی که "نگران و مواظب کودکان شان هستند" و ارتباط آنان با فرزندان شان است. من در مورد چگونگی این ارتباط صحبت می‌کنم. رویکردی که ما راجع به کودکان مان داریم، به خصوص رویکردی مربوط به حفظ و مراقبت آنان است. از همان زمانی که کودکان شیرخواره هستند، تا وقتی که نوجوان و جوان می‌شوند، ما کماکان در ارتباط با آن‌ها هستیم و از آن‌ها مواظبت و مراقبت می‌کنیم. به اصطلاح خودمان برای این که آن‌ها دچار اشکالاتی نشوند، تحت کنترل شان می‌گذاریم. این مراقبت‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند: مراقبت‌های فیزیکی و مراقبت‌های اجتماعی. مراقبت‌های فیزیکی، مراقبت‌هایی است که هر مادری در هر کشوری در مورد کودکش به عمل می‌آورد. کودکش را غذا می‌دهد، مواظب است که کودکش به هنگام بخوابد، به هنگام غذا بخورد، نوع خوابیدنش چطور باشد، یا بر اساس جدول رشد چه غذایی را بخورد و چه مقدار بخوابد. البته این‌ها همه بستگی به موقعیت فرد در اجتماع، یعنی موقعیت اقتصادی فرد، دارد. ما مراقبت‌های فیزیکی را اساسا از مراقبت‌های روانی نمی‌توانیم جدا بررسی کنیم، اما از آنجا که این نوع مراقبت‌ها مربوط به تغذیه و جسم می‌شوند به آن‌ها مراقبت‌های فیزیکی می‌گوئیم. همان‌طور که گفتیم، این دو مراقبت غیر قابل تفکیک

هستند. مراقبت جسمانی در واقع به دنبالش مراقبت روانی و مراقبت روانی به دنبالش مراقبت جسمانی می‌آورد. اما وقتی که تدریجاً بچه بزرگ و بزرگ تر می‌شود، در رابطه با او، نه تنها مراقبت‌های روانی و جسمانی، بلکه مراقبت‌های اجتماعی هم مطرح می‌شوند. اینجاست که چهارچوب‌های خود ما به عنوان پدر و مادر عمل می‌کند. مثلاً فرض کنیم طرز غذا خوردن بچه، این که به چه ترتیب غذا بخورد و با دهن پر حرف نزند، این‌ها مراقبت اجتماعی هست. یا این که حرف زشت نزند و یا کار زشتی نکند. در واقع ما به کودک کمک می‌کنیم و او هم در جریان ارتباط متقابل از ما یاد می‌گیرد.

این مساله نشان می‌دهد، که چطور آن قسمت از شخصیت "من"، که خیلی هم پر اهمیت هست، در خانواده بیشتر از هر جای دیگر رشد می‌کند (لااقل در چندین سال اول زندگی کودک). طبیعی است، که بقیه‌ی قسمت‌های شخصیت بچه هم در ارتباط با خانواده رشد می‌کند و البته می‌دانیم که خانواده هم در ارتباط با مسایل پیرامونی خودش شکل گرفته است. بنابراین، حتی مراقبتی که ما می‌کنیم، اساساً از مقولات اجتماعی به دور نیست. من بر این مساله تاکید می‌کنم، که وقتی ما شروع می‌کنیم به مراقبت‌های روانی اجتماعی‌ای که گفتم، این دقیقاً برمی‌گردد به مسایل اجتماعی و حتی مسایل خصوصی زندگی خود ما "پدر و مادرها" به عنوان الگوهای سنتی بزرگ کردن و پرورش طفل، حداقل تا شش هفت سالگی. در این ارتباط وسیعی که پدر و مادرها با فرزندان شان تحت عنوان "مراقبت از تو فرزندم" عمل می‌کنند، سرکوفتگی‌ها و مشکلاتی که خودشان طی دوران کودکی و جوانی و یا حتی بعد از آن داشته‌اند را به کودک منتقل می‌کنند.

این مراقبت‌ها بعضی اوقات ابعاد وحشتناکی به خود می‌گیرد. به این ترتیب که مثلاً تجربه‌ی دوران کودکی من، به عنوان پدر و یا مادر، بسیار دردناک و ناراحت کننده هست و روی همین اساس دچار نابسامانی‌ها و یا مشکلات جدی روانی و اجتماعی در جریان دوران کودکی و جوانی بوده‌ام. اما حالا در موقعیتی قرار گرفته‌ام که باید روی فرزندم کنترل هم داشته باشم، روی همین اصل شروع می‌کنم به نوعی "سخت‌گیری" و یا نوعی "سهل‌گیری" که هر دو طیف‌های افراطی هستند. یا برخی از جنبه‌های غیر متعادل تربیتی را روی فرزندم پیاده می‌کنم، مثلاً تشویق کردن کودک به خیلی خوردن و یا تشویق کردن به بی‌توجهی که "تو حققت هست" و دادن یک سری حقوق اضافی و آزادی‌های بدون قید و شرط به خاطر این که خودم دچار برخی از مشکلات بوده‌ام. ادامه‌اش، وقتی خودش را نشان می‌دهد که آن مراقبت‌هایی که ما می‌کنیم با روان مندهای اجتماعی در تضاد باشد. نخستین جایی که این مشکل خود را نشان خواهد داد، در مورد کودکانی که به کودکستان و مهد کودک می‌روند است.

ما نوع خاصی از مراقبت را برای فرزندمان در نظر گرفته‌ایم و فرزند ما با آن سیستمی که ما خواسته‌ایم، نظم گرفته است و این نظم یابی با شرایط آموزشی عمومی کودکستان در تضادی قرار می‌گیرد که ممکن است این تضاد به صورت جدی به مشکل برخورد

کند. صرف نظر از دوران کودکی که ما بسیار بسیار اشتباه کرده‌ایم، و اگر بخواهیم راجع به آن صحبت کنیم مدخل یک بحث طولانی هست، این مراقبت‌ها از کودکی تا دوران نوجوانی، ابعاد بسیار وسیع تری به خود می‌گیرد، به خاطر این که در این زمان هست که ما در واقع مشکلات خودمان، ترس‌های خودمان و تجارب خودمان - که ممکن است تجارب افراطی و یا ارزش مندی باشد، اما مربوط به زمان خودمان است - را می‌خواهیم در مورد فرزندان پیاده کنیم. من نقطه‌ی حرکت این نیست که تجارب ما سراسر دردآلود و غیر مناسب و بی ارزش هستند، برعکس من می‌گویم مسایل و مشکلات ما در کودکی، مراقبت‌هایی که باید از ما می‌شده و نشده یا زیادی شده، می‌تواند تاثیرات خودش را بر روی فرزند ما بگذارد.

به خاطر این که مراقبت دقیقی از فرزندان داشته باشیم تا بتواند جذب اجتماع شود، باید اجتماع اطراف او را بشناسیم و شعور درک مسایل و تحولاتی را که در آن جامعه رخ می‌دهد، داشته باشیم. در صورتی که اگر ما تحولات را درک نکنیم، حتی در جامعه‌ای که به آرامی رو به جلو می‌رود، تجارب ما از دوران کودکی و نوجوانی و جوانی، آن قدرها نمی‌تواند قابل پیاده شدن روی شرایط خاص فرزندان باشد. به این معنی که ما نمی‌توانیم الگوهایی را به منظور مراقبت از فرزندان به کار بگیریم، که کپی همان الگوهایی باشد که در دوران کودکی ما مطرح بوده است.

به اعتقاد من، برای داشتن درک دقیق از شرایط اجتماعی، علاوه بر ارتباط وسیع با جنبه‌های متعارف فرهنگ جوامعی که کودک ما در آن قرار گرفته، مثل موزیک و رقص یا جنبه‌های دیگر هنری و ارزشی، ضروری است که خودمان را مجهز بکنیم به دانش درک نوجوان و جوان‌مان. ما باید از قالب‌های خودمان بیرون بیاییم و قالب‌های دیگری بپذیریم، که برای مراقبت از فرزندان لازم هست. آن چه که تحت مسایل اعتیاد، مثلاً در دهه‌ی ۷۰ مطرح بود، در دهه‌ی ۹۰ فقط برخی از آن‌ها مطرح است. شرایطی که می‌توانست روی جوانان در بیست یا سی سال پیش تاثیر بگذارد و آن‌ها را به مثلاً مواد مخدر و یا بزهکاری بکشاند، حالا تغییراتی کرده است. جامعه پیشرفت کرده، متحول شده و یا حتی پسرفت داشته و این الگوهای رفتاری هم متحول شده‌اند و پیشرفت یا پسرفت کرده‌اند. لذا بایستی از زمینه‌های رشد اجتماعی کودک درک درستی داشت و با او در بستر همین تحولات برخورد کرد. این کار، کار مشکلی است و نمی‌توانیم با خواندن یک یا دو کتاب و یا دیدن اخبار و بررسی مثلاً گزارشات مربوط به نوجوانان در این زمینه به آگاهی برسیم. من اعتقاد دارم که یک تجهیز تدریجی، ولی دائمی، برای پدر مادر و هر کسی که نقش آموزش کار را دارد و می‌خواهد از کسی که به او آموزش می‌دهد مراقبت هم بکند، باید صورت بگیرد. در غیر این صورت، مسایل و مشکلات لاینحل خواهند ماند و کودک در یک آتمسفر دیگر زندگی خواهد کرد و ما در آتمسفر دیگری. فاصله‌ی بین این آتمسفرها را می‌توانیم با همان جریان مطالعات و تحولات دائمی پر کنیم. این مطالعات طبعاً خود

ما را هم کمک خواهد کرد که بسیاری از مسایل و مشکلات خاص خودمان، که در ما ریشه دوانده را درک بکنیم؛ درک مجدد. من این پروسه را یک پروسه‌ی بینشی می‌بینم. بینشی که ما "پدر و مادر" در ارتباط با مسایل کودک و نوجوان مان به دست می‌آوریم. این بینش کمک خواهد کرد، که ما زبان مشترک پیدا بکنیم و مفهوم زبان مشترک این است که ما می‌توانیم خودمان را نه به صورت کامل، بلکه در حدود مطلوبی در جریان ارتباطات اجتماعی آن‌ها قرار بدهیم و آن‌ها را درک کنیم. درک کردن ارتباطات اجتماعی به معنی این هست، که ما از حالت خشکی و چهارچوبی و قالبی خودمان بیرون بیائیم و بتوانیم تا حد نسبتاً مطلوبی مسایل آن‌ها را درک کنیم و آن‌ها را تا حدی که ممکن است درونی کنیم. درونی کردن مسایل نوجوانان احتیاج به تحمل و تفکر زیاد دارد. شاید بیش از تفکر، احتیاج به تحمل برای درک آن‌ها دارد.

طبیعی است، که ما با خیلی از جنبه‌های هنر یا جنبه‌های زندگی اجتماعی جوانان نمی‌توانیم هم گام شویم، نظیر رقص و موزیک و یا جنبه‌هایی از تفریحات. اما لمس این‌ها، این اجازه را به ما می‌دهد که تا حد زیادی بتوانیم یک درک تئوریک، شاید نه صد در صد درست، از مقولاتی که در اطراف آن‌ها می‌گذرد داشته باشیم. اگر ما خودمان را از قالب‌های قدیم جدا نکنیم، در جریان مطالعه قرار نگیریم، و این خواست را نداشته باشیم که بخواهیم خودمان را در فضایی که آن‌ها زندگی می‌کنند قرار بدهیم، آن وقت با یک فرزند پانزده و شانزده ساله‌ای که در یک فضای دیگر زندگی می‌کند و در این سن و سالی که با ما اقلای سالی فاصله دارد، چطور می‌توانیم کنار بیایم؟ لباس‌ها، رقص‌ها و نوع تفریحات دهه‌ی ۷۰ را در نظر بگیرید. مثلاً خود من در دهه‌ی ۶۰ نوجوان بوده‌ام. قالب‌های دهه‌ی ۶۰ من که در یک فضایی مثل جامعه‌ی ایران شکل گرفته بوده، تصور کنید که چقدر با قالب آخر دهه‌ی ۹۰ در یک جامعه‌ی متحول مثل سوئد تفاوت می‌کند. ببینید که قالب‌های دهه‌ی ۶۰ من چقدر بی‌ارزش خواهند بود، برای این که مبنای درک فرزندان و جوانانی باشند که در این فضا و در این جامعه زندگی می‌کنند. ما "پدر و مادرها" باید این تحولات را از خودمان شروع کنیم.

سوسن بهار: با تشکر از شما و به امید همکاری‌های بیشتر.

